

فرهنگ

روایت مادر شهید مدافع امنیت «دانیال رضازاده» از زندگی و شهادتش

شهادت فرزندم را از امام حسین (ع) گرفتم



فاطمه کریمی
روزنامه‌نگار



دانیال تنها فرزند خانواده بود. مادرش او را با سختی بزرگ کرده بود. خیاطی می‌کرد تا بتواند خرج و مخارج خودش و تنها پسرش را تأمین کند. همین لقمه حلال مادر بود که مسیر زندگی دانیال را به عاقبت بخیری کشاند. مسیری که ختم به شهادت می‌شد و شهادت شده بود آرزوی دانیال. کم مانده بود به جشن اولین سالگرد

عقدشان، ذوق داشتند این روز را کنار هم باشند اما عروس دانیال، مراسم اولین سالگرد ازدواجشان را بر سر مزار تازه دامادش گرفت. سالگرد ازدواجی متفاوت؛ عروس، سیاهپوش و داماد، زیر خاک. **خانم محمدیان** مادر شهید مدافع امنیت «دانیال رضازاده» است. روایت این مادر شهید از زندگی تنها فرزندش را در ادامه می‌خوانیم.

ثبات نام در بسیج دانش آموزی

پسر ۱۲ اسفند ماه ۱۳۷۶ در بیمارستان بنت الهدی مشهد به دنیا آمد. او از ۱۰ سالگی وارد بسیج دانش آموزی شد. حتی از من اجازه خواست تا او را بسیج شود. من هم او را تشویق کردم و گفتم: «فقط طوری نشود که به درس خواندن ات لطمه بخورد.» ورود پسر به بسیج اولین تحولات زندگی اش را رقم زد.

نگرانی بی پایان برای پسر

در اغتشاشات اخیر نگران دانیال و حسین آقا بودم. به پسر می‌گفتم: «تو مرد خانه هستی و مراقب خودت باش. به حسین هم سفارش کن مراقب باش.» دانیال هم می‌گفت: «ما باید برویم تا پشت رهبرمان باشیم. باید برویم که چشم دشمن به

می‌خواهم حسین کنار دانیال باشد. دانیال هر جا رفت پسر من را هم با خودش ببرد.» این طور بود که رفاقت و برادری دانیال و حسین آقا شروع شد. آنها با هم به مسجد و بسیج و اردوهای جهادی می‌رفتند. بیشتر وقت‌ها این دو باهم بودند. بخصوص در اغتشاشات اخیر روزی چند ساعت کنار هم بودند. طوری که دانیال همه اش از حسین می‌گفت.

پسر را کتک زده بودند. این مسأله را به من نگفته بود و برادرم در جریان بود. می‌گفت: «نباید رهبرمان را تنها بگذاریم.» پسرم علاقه زیادی به حضرت آقا داشت. وقتی می‌دید که در اغتشاشات به رهبر انقلاب بی احترامی می‌شود، خیلی ناراحت می‌شد و می‌گفت: «نباید رهبرمان را تنها بگذاریم» و فقط به من می‌گفت: «دعا کنید این اغتشاشات تمام شود.» وقتی پسرم در یک فیلمی دیده بود که چادر از سر خانم باحجاب کشیده‌اند، خیلی ناراحت بود و می‌گفت: «نباید بگذاریم خانم باحجاب در خیابان احساس ناامنی کند. آن خانم گناهی ندارد.» برای نیروهای تأمین امنیت خیلی نگران بود و می‌گفت: «اینها

ناهار منتظرش بودم اما هیچ وقت نیامد

دانیال آش رشته خیلی دوست داشت. ۲۶ آبان ماه ساعت دو به پسرم زنگ زد و گفتم: «کجایی؟» گفت: «شرکت هستم.» گفتم: «ناهار آش رشته گذاشتم، شرکت چیزی نخوری، نهار بیا خونه.» گفتم: «برایم نگهدار حتماً می‌آیم.» ساعت سه شد و خبری از دانیال نبود. ساعت چهار هم با تلفن همراه پسرم تماس گرفتم جواب نداد. عروسم زنگ زد و از من سراغ دانیال را گرفت و گفتم: «من منزل دوستم هستم و قرار بود آقا دانیال بیاید و من را به خانه‌مان ببرد.» به عروسم گفتم: «آنجا منتظر

رفاقت و ارادت به شهید مدافع حرم

شهید مدافع حرم «محمدرضا سنجرانی» از دوستان پسر بود. وقتی او شهید شد، دانیال خیلی گریه کرد. آنها مدتی در بسیج با هم بودند. بعد از شهادت شهید سنجرانی، پسرم خیلی وقت‌ها به بهشت رضاع) و سر مزار شهید می‌رفت. شهید سنجرانی به دوستانش سفارش کرده بود که اگر من شهید شدم سر مزارم بیایید و مداحی بگذارید. دانیال به عهدش وفادار بود تا اینکه خودش هم رفت پیش شهید سنجرانی.

شهادت فرزندم را از امام حسین (ع) گرفتم

دانیال یک وقت‌هایی می‌گفت: «الهی که من شهید شوم.» بعد که متوجه می‌شد من ناراحت می‌شوم، دیگر حرفی نمی‌زد، اما به صورت غیرمستقیم می‌گفت: «مامان دعا کن به حاجت دلم برسم و عاقبت بخیر بشوم.» اما سال‌ها بعد این خیلی‌ها می‌خواستند به کربلا بروند. من هم دلم می‌خواست بروم. دانیال به من گفت: «مامان می‌خواهی بروی کربلا؟» گفتم: «دلم می‌خواهد اما هزینه‌اش زیاد است، ندارم.» گفتم: «مامان شما نگران نباش خودم پس انداز دارم و می‌فرستم بروید. فقط از امام حسین (ع) حاجت دلم من را بخواهید.» پرسیدم: «حاجت دلت چیه؟» گفتم: «سیدالشهدا (ع) خودشان می‌دانند چه حاجتی دارم. شما فقط التماس کن که حاجت من را بدهند اگر از زبان شما باشد، می‌دهند.» وقتی به کربلا رفتم، با دل شکسته گفتم: «یا امام حسین (ع)! یا حضرت ابوالفضل (ع)! پسر به امید من را فرستاده تا حاجت‌ش را بگیرم. هر چه که می‌خواهد به او بدهید.» من نمی‌دانستم که حاجت دانیال شهادت است. وقتی برگشتم به من گفت: «مامان! برایم دعا کردی؟» گفتم: «خیلی دعا کردم.» این طور شد که پسر به آرزویش رسید. دانیال سر سفره عقد هم از عروس‌اش خواسته بود که برایش طلب شهادت کند. عروس هم بر خلاف میل باطنی‌اش برای پسر طلب شهادت کرده بود. الان عروسم می‌گوید: «کاش وقت

تعیین می‌کردم. به این زودی شهید نمی‌شد و بیشتر در خدمت نظام و کنار ما بود.»

جای خالی در بین عکس شهدا

این اواخر روی دیوار عکس شهدا رازده بودند که جای یک عکس خالی بود. دانیال به دوستش گفته بود: «می‌دانید باید در این جای خالی عکس چه کسی را بزنید؟» دوستش گفته بود: «نه!» دانیال پاسخ داده بود: «من بزودی شهید می‌شوم و عکس من را اینجا می‌زنید.» می‌گفت: مامان اگر یک روز نبودم، دوستانم مثل پسر است هستند.

دانیال همیشه نسبت به من محبت داشت اما چند ماه اخیر محبتش نسبت به قبل زیادتر شده بود. دست‌ان را می‌بوسید و خیلی محترمانه رفتار می‌کرد. می‌گفت: «اگر کاری داری یا چیزی لازم داری، بگو برات بخرم.» گاهی وقت‌ها تأکید می‌کرد که «اگر من نبودم به دوستانم گفته‌ام هوای تو را داشته باشند.» گفتم: «یعنی چی؟ مگر قراره کجا بروی؟» می‌گفت: «هیچی، همین طوری می‌گویم. شاید من نباشم. دوستانم مثل برادرهای من هستند و جای من را پر می‌کنند.»

آخرین هدیه دانیال برای مادر

پسر گل خیلی دوست داشت و همیشه کنار هدیه‌هایی که به من می‌داد، یک شاخه گل رز می‌گذاشت. یک وقت‌هایی هدیه را خودش نمی‌آورد و من را غافلگیر می‌کرد و بعد پیام می‌داد که خیلی دوست دارم. پسر روز خیاط‌ها مجسمه پیرزنی را که پای چرخ خیاطی نشسته است برایم گرفت. بیشتر وقت‌ها هم روسری و جادر به من هدیه می‌داد. دانیال امیدم بود. به عشق دانیال این همه سال سختی کشیدم و جوانی‌ام را گذاشتم و الان نبودنش برایم خیلی سخت است. زمان دفاع مقدس رزمنده‌ها با دشمن در مرزها می‌جنگیدند اما امروز بچه‌های ما از همشهری‌های مان چاقو خوردند و شهید شدند؛ و این خیلی درد است.



به پسر می‌گفتم: «تو مرد خانه هستی و مراقب خودت باش. به حسین هم سفارش کن مراقب باش.» دانیال هم می‌گفت: «ما باید برویم تا پشت رهبرمان باشیم. باید برویم که چشم دشمن به کشورمان نباشد. ما باید برویم که مبادا به ناموس ما بی‌حرمتی شود. باید جلوی اغتشاشگرها گرفته شود. اگر ما نرویم کی برود؟!»

نمان و با تا کاسی به منزل برو» کم کم اضطراب به سراغم آمد. به دوستان دانیال زنگ زد و سراغش را گرفتم تا اینکه یکی از دوستانش گفت: «در شلوغی‌ها پای دانیال خراش برداشته اگر امکان دارد، دایی دانیال به بیمارستان امام رضا (ع) بیاید.» برادرم به بیمارستان رفت. من هم راهی بیمارستان شدم. دیدم بیمارستان خیلی شلوغ است و برادرانم و دوستان پسرم گریه می‌کنند. آنجا متوجه شدم که تنها پسر شهید شده است.

کشورمان نباشد. ما باید برویم که مبادا به ناموس ما بی‌حرمتی شود. باید جلوی اغتشاشگرها گرفته شود. اگر ما نرویم کی برود؟!» من هم هیچ وقت به پسر نمی‌گفتم به میدان نرو. چندبار پیش آمده بود که سر سفره غذا با دانیال تماس گرفتند و گفتند که اغتشاشگرها در فلان محل آشوب کردند که دانیال غذایش را نیمه تمام می‌گذاشت و از من عذرخواهی می‌کرد و می‌رفت. اغتشاشگرها حتی چندین بار

از دانشگاه مرخصی گرفت تا به کمک سیل زده‌ها برود

او در مقطع دبیرستان وارد رشته فنی و حرفه‌ای شاخه الکترونیک شد. در کنکور سراسری هم شرکت کرد و توانست در دانشگاه منتظری مشهد پذیرفته شود. بعد از سه ترم، در کشور حوادث زیادی مثل سیل و زلزله اتفاق افتاد که دانیال از دانشگاه مرخصی گرفت تا از طریق گروه‌های جهادی به کمک مردم برود. پسرم وقتی برای کمک به مردم سیل زده و زلزله زده می‌رفت، حداقل یکی دو ماه در آنجا می‌ماند. دانیال روحیه‌اش طوری بود که وقتی می‌دید جایی نیاز هست کاری انجام بدهد، راهی می‌شد. یکی دیگر از کارهای جهادی پسر این بود که به همراه دوستانش برای ساخت صحن حضرت زهرا (س) به عراق رفت و حدود دو ماه هم در آنجا بود.

ابتلا به کرونا سخت در مسیر کمک به بیماران

در طول دو سالی که همه‌گیری ویروس کرونا را در کشور داشتیم، پسر برای مردم سنگ تمام گذاشت. او به همراه شهید حسین زینال زاده هر کاری می‌توانستند برای بیماران کرونایی انجام می‌دادند از گرفتن آمبویه برای آنها تا کمک به کادر درمان. پسر حتی در این مسیر از جانش گذشت؛ طوری که دوبار به کرونای سختی مبتلا شد و او را بستری کردند.

رفاقت حسین و دانیال

دانیال یک سال و نیم از حسین آقا بزرگتر بود. بعد از اینکه پدر حسین جان از دنیا رفت، مادر حسین به من گفت: «شما خیلی خوب دانیال را تربیت کردید.



وقتی به کربلا رفتم، با دل شکسته گفتم: «یا امام حسین (ع)! یا حضرت ابوالفضل (ع)! پسر به امید من را فرستاده تا حاجت‌ش را بگیرم. هر چه که می‌خواهد به او بدهید.» من نمی‌دانستم که حاجت دانیال شهادت است. وقتی برگشتم به من گفت: «مامان! برایم دعا کردی؟» گفتم: «خیلی دعا کردم.» اینطور شد که پسر به آرزویش رسید

